

گذاری به حلقه‌ی صوفیان در دهلی

علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

□ امشب رجعت خاطره‌انگیز و دل‌نشینی نصیب افتاد به ده قرن پیش. به فیض آشنایی یکی از دوستان و راهنمایی صاحب‌دلی از هندوان، به خانقاهی در اعماق دهلی که نه راه یافتیم. رام کریشنا از صاحب‌ذوقان و صافی‌مشریان هندو مذهب که سال‌هاست رخت از بتخانه به خانقاه کشیده و در شعر اردو تخلص «مضطرب» دارد و از دوستان نزدیک لقب «رام‌علیشاه» گرفته است، طبق قرار قبلی به هتل آمد که ما را به حلقه‌ی سماع صوفیان برد.

پیش از آن بارها در تهران به حکم طبع بلفضول و به‌عنوان تماشاچی بی‌طرف، به خانقاه و محفل ذکر صوفیان رفته بودم و هر بار که مجلس پراکنده شد و درویشان هر یک از گوشه‌یی فرا رفتند، در راه بازگشت به کلبه‌ی خالی‌تر از خانقاه خویش، ذکر را هم این بیت حافظ بود که:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات

شادی شیخی که خانقاه ندارد

اما مجلس امشب حال و هوای دیگری داشت.

از خیابان‌های عریض و به نسبت تمیز دهلی‌نو گذشتیم و به دهلی که نه رسیدیم. چند خیابان پرجمعیت و کوچه‌ی پر پیچ و خم ماشین‌رو را پیمودیم، تا آن‌جا که دیگر ماشین را مجال عبور نبود. پیاده شدیم و در افتقای هندوی صوفی مشرب قدم به کوچه‌های تنگ و تاریک گذاشتیم.

پیش از آن بارها از کوچه‌های نظیر آن در هند و پاکستان گذشته بودم و هر بار در حاشیه‌ی کوچه جوی کم‌عرض و عمقی توچه‌م را جلب کرده بود و علتش این که در این باریکه‌ی سرگشاده مایع تیره رنگ را کدی می‌دیدم که بوی گندش به سختی مشام آزار بود، گاهی شدت عفونت به حدی نفرت‌انگیز و دل‌آزار بود که ناچار می‌شدم به کمک دستمالی، دستگاه تصفیه‌یی برای دریاچه‌های دماغم ایجاد کنم. شاید حساسیت فوق‌العاده‌ی من در برابر بوی بد و رنج تحمل‌ناپذیری که از این رهگذر می‌بردم، مانع آن شده بود که فلسفه این جویک‌های باریک و آب‌های

راکد را جویا شوم.

چندی بعد در اثنای صحبتی که با یکی از دوستان ایرانی مقیم هند پیرامون نحوه‌ی زندگی و بهداشت هندی داشتیم، پی بردم که این جویک‌های سرگشاده لازمه زندگی در محله‌های قدیمی شهرهای هند و پاکستان است و نوعی مجرای فاضلاب است که از «غسل‌خانه»ی منازل دو طرف کوچه سرچشمه می‌گیرد. «غسل‌خانه» - که باید در تلفظ اردو «غسل» را به ضم اول و کسر دوم بر وزن «ممل» ادا کرد - محوطه‌ی کوچک یک متر در یک متری‌ست که در گوشه‌ی حیاط هر خانه‌یی در جوار دیواری که حد فاصل کوچه و حیاط است قرار دارد و به تعبیر رایج ما ایرانی‌ها چیزی‌کی‌ست در حکم «حمام سرخانه».

در هوای دم‌کرده و گرم و عرق‌خیز هند، مردم گرم‌زده چاره‌یی ندارند جز شست‌وشوی مرتب و روزی دست کم دوبار. محل شست‌وشو همین «غسل‌خانه» است و اثاث و لوازم آن عبارت است از دو پاره آجر بر زمین نهاده‌ی یک وجب از سطح خاک برآمده که به معنی واقعی کلمه، «پایگاه» شخص است، یعنی با قراردادن کف هر پا بر روی یک پاره‌آجر به صورت «چمباته» می‌نشینند که کار شست‌وشو آسان‌تر شود.

لوازم دیگر این حمام طشتی یا کوزه‌ی دهن‌گشاد سفالین پر آبی است و پیاله یا مشربه‌یی که به مدد آن آب از این کوزه بردارند و بر سر و تن خود ریزند و شست‌وشویی کنند. در کف این «غسل‌خانه» سوراخ تنگی تعبیه شده است که مستقیماً به جویک کنار کوچه می‌پیوندد و آب غسل‌خانه را به کوچه منتقل می‌کند، و این آب چرک‌آلوده پس از ورود به جویک و پیمودن یک دو متری، به تبدلی و آرامی راکد می‌شود که تابش تند خورشید به فریادش رسد و بخارش کند و زحمت راهپیمایی را از دوشش بردارد. آن بوی تعفن نتیجه‌ی این رکود و بی‌تحریکی‌ست.

در کوچه‌ی باریک راه خانقاه نیز این جویبار دماغ‌آزار با چنان عفونتی به استقبال ما آمد که مرا از قبول دعوت پشیمان کرد. اما کمره‌ئی مانع تحاشی گشت و برای بازگشتن در جست‌وجوی بهانه‌یی بودم که به حوالی خانقاه رسیدیم و دیگر مجال دبه درآوردن و رفیق نیمه‌راه شدن باقی نمانده بود.

خانقاه، خانه‌ی محقر دو سه اطاقه‌یی بود با حیاطی کوچک که از سی‌متر مربع تجاوز نمی‌کرد و محل جلوس پیر و تشکیل حلقه‌ی صوفیان اطاق باریکی بود به ابعاد ۳ در ۶ متر.

سجاده‌نشین خانقاه پیر صادق دهلوی با چشمان نافذ و اندام متوسط و ریش یک قبضه‌ای و قیافه‌یی که به نظرم آشنا می‌نماید،

من و همراهان ایرانی را در صدر مجلس و بر دست راست خود نشانید.

جناب مضطر علیشاه، راهنمای ما مرد پرتحرک و زنده دل و تنومندی است، انگلیسی را به راحتی تکلم می‌کند و ظاهراً تنها انگلیسی‌دان محفل امشب است. در زبان اردو شاعر توانایی است و کشف این واقعیت با شنیدن ترجمه‌ی اشعارش دشوار نمی‌نماید.

تنی چند از درویشان دور اتاق به زانوی ادب نشسته‌اند و در قسمت پایین حجره روبه‌روی مسند پیر، قوالان جای دارند، هیأتی چهار نفری مرکب از آوازه‌خوان و طبلک‌نواز و دستک‌زن و...

مجلس آرام و خاموش است و دقایقی چند صرف معرفی ما به حضرت پیر می‌شود. و زحمت معرفی را «مضطر» به عهده دارد. پیر با محمود تفضلی آشنایی دیرینه‌ی دارد که سابقه‌اش به دوران مأموریت محمود در این دیار می‌انجامد. از فحوای سخن پیر بدین نکته برمی‌خورم که پس از پایان مأموریت محمود در هندوستان، دیگر کسی از رایزنان و مأموران فرهنگی ایران به سلام پیر نیامده است و در حلقه‌ی صوفیان شرکت نکرده است. پیر از حال و کار «جهان» می‌پرسد و از محمود می‌شنود که «جهان در تهران است و به پیر سلام رسانده است».

خاطرات گذشته در ذهنم زنده می‌شود. حدود پانزده سال پیش جهانگیر تفضلی از سفر هند باز آمده و مقاله‌ی نوشته بود در شرح ملاقات با پیر که به همراه یکی دو غزل و مبلغی عکس و تفصیلات در مجله‌ی خوشه آن روزگاران منتشر کرد. به یادم آمد که شب‌ها با جهان در دفتر مجله‌ی خوشه راجع به نفوذ تصوف ایرانی در شبه‌قاره هند صحبت کرده بودیم

و جهان با آب و تابی از نفوذ معنویت پیر تعریف‌ها داشت.

به کمک این یادها دریافتیم که چرا قیافه‌ی پیر در دیدار اول به نظرم آشنا آمد. آخر عکس او را در مقاله‌ی جهان دیده بودم.

مردان دیگر به تفاریق فرا رسیدند و اتاق پر شد و بر اثر آن حیاط هم. کثرت جمعیت و فضای اندک، گرمی هوای اتاق را تحمل‌ناپذیر می‌کرد و ظاهراً از پنکه‌ی سقفی و کولر نیرومند هنری ساخته نبود. به اشاره پیر طبق گلی به مجلس آورده شد و پیر حلقه‌های گل را به دست خود بر گردن میهمانان ایرانی و به تعبیر خودش «قاصدان کوی دوست» افکند. سپس چند پاکت آجیل و شیرینی در برابرش گذاشتند

که تبرک کند و درویشان کامی شیرین کنند. لحظه‌ی بعد مراسم آغاز شد.

ابتدا پیر تحیات و درودی نثار پیغمبر و یاران چهارگانه‌اش کرد و از روح پیران سلف طلب همت نمود، سپس قوالان به خواندن و نواختن پرداختند. ابیاتی که خوانده می‌شد همه فارسی بود در ستایش مولا علی بن ابیطالب و تأکید و تکرار دسته‌جمعی این عبارت که «علی وصی پیمبر، علی ولی خدا» مدح چاریار از طرفی و ذکر «علی وصی پیمبر» از طرفی، مرا به فراخ‌نای جهان بی‌تعصب عرفان کشانده بود، و همدمی مسلمانان و هندوان مجلس در تکرار «ذکر جلی»، انگشت حیرت بر لب و اشک شوق بر مژگان ما نشانده بود.

شعر: از رباعیات امین

خط: از حمید طالب‌تبار

آبادگری همیشه اندیشه‌ی ماست

آزادگی اندر رک و دریشی ماست

آزادی در راه وطن شیرین است

آزادوشانم و مسلم‌نشین ماست

شماره پوز فوری رسیدن این خط از حمید طالب‌تبار ۱۳۸۹

ما